

الفريدة الثالثة: فى البَحْث عن أقسامِ العَرَضِ

الرابعة و الخمسون: غررٌ فى الكمّ

الخامسة و الخمسون: غررٌ فى الكيف

درس يكصد و چهل و ششم

بحث در كم و كيف

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: بحث جوهر بالاخره برای ما روشن نشد

...

استاد: ببینید راجع به مسئله تعریف و رسم یا

راجع به خود حقیقت جوهر؟

تلمیذ: این مباحث به هم ارتباط دارند و به

مباحث دیگری برمی گردند، اگر در کتابی مفصل

بحث شده است ...

استاد: این که خدمتان گفتم یک اختلاف در

اصطلاح بود و خیلی مهم نبود. ببینید به طور کلی

اصلاً ما هر حد وجودی را ماهیت می نامیم. تنها

وجودی که حد ندارد فقط وجود بسیط پروردگار

است و او هم چون حد ندارد ماهیت ندارد. این اصل

و اساس برای همه مسائل فلسفی است یعنی در

قضیه وحدت وجود، اصالت وجود، بحث جواهر و

اعراض، بحث مجردات و مسئله مادیات، ناسوت و

جبروت، نزول وجود منبسط در عوالم و حتی در

بحث حرکت - که حرکت را وجود گرفته‌اند و داخل در مقوله نگرفته‌اند - در تمام اینها این بحث و این حجر اساسی و اصل موضوعه ما جاری می‌شود. به محض اینکه وجود حد خورد و به محض اینکه تنازل پیدا کرد و از باقی انواع خودش متمیز شد ماهیت می‌شود حالا یا این ماهیت مرکب از جنس و فصل است یا اینکه این ماهیت فقط فصل تنها است مثل مجردات که در آنجا جنس و فصل نیست. همه اینها فصل هستند خود فصل در فصلیت خودش با همدیگر اختلاف دارند و مثل ماده نیست که یک مابه‌الاشتراک داشته باشند و یک مابه‌الاختلاف داشته باشند. این برای عالم مواد است.

تلمیذ: بنابراین عقول، فصول حساب می‌شوند، نفس هم فقط فصل است الا جسم ...

استاد: ... همه آنها فصل هستند، بله اینها هست و درست است آن فقط جسم است.

تلمیذ: دیگر عقل و نفس جنس الأجناس نیستند؟
استاد: چه کسی گفته که اینها جنس الأجناس هستند؟! اینها صنف هستند، شخص هستند، انواع

هستند، اینها جنس نیستند.

تلمیذ: جوهر جنس برای اینها است یا اینکه

جوهر عرض عام برای اینها است؟

استاد: نه خیر، جوهر برای اینها جنس است منتها

می‌گویند: جنس جوهر در اینجا مثل جنس‌های

دیگر نیست و واقعیتش همین است جنسی که در

مجردات هست با بقیه اجناس که عالم مواد و کون

فساد و اینها باشد فرق می‌کند؛ جنسش از نظر

مفهومی به همان مفهوم وجود شبیه است. در واقع

اسم جنس در آنجا هست ولی حقیقت اینها همان

حقیقت فصلیه است یعنی مابه‌الاشتراک در اینها عین

مابه‌الامتیاز است و آن مابه‌الاشتراک به واسطه اشتداد

و ضعف در حقیقت وجودی خودش انواعی را

به وجود می‌آورد؛ یکی از آن انواع، نفس است، یکی

عقل است که آن عقول باهم تفاوت پیدا می‌کنند، از

آنها ملائکه پیدا می‌شوند و خود آنها به واسطه

اختلاف در سعه و ضیق وجودی‌شان به مظاهر

متفاوت متمایز می‌شوند؛ مظهر علم، مظهر قدرت،

مظهر اماته، مظهر احیاء و امثال ذلک که اینها مظاهری

هستند که به واسطه اشتداد و ضعف وجودی [ظاهر

می‌شوند]. اینکه می‌گوییم: در آنها اشتداد و ضعف وجودی هست یک وقت خیال نکنید به‌عنوان زیادی و کمی خرمن است که مثلاً یک کیسه گچ اینجا داشته باشید که یک کیلو از این جبرئیل شود و [اگر] یک کیلو و نیم از همین [باشد، جبرئیل نشود] تا اینکه بگویید: این نیم کیلو باعث می‌شود از نظر وصفی زیاد و کم بشود، این طور نیست. إن شاء الله در بحث وجود در اینکه وجود مستجمع همه کمالات خودش هست این مسئله می‌آید که اشتداد وجودی که می‌گوییم، منظور اشتداد مظاهر آن وجود است مثلاً خود مظاهر آن وجود نسبت به شخصی کم باشد و نسبت به شخص دیگری زیاد باشد. مثل قشنگی و زشتی است حالا با یک مقداری تغییرات یک نفر قشنگ‌تر می‌شود با یک مقداری تغییرات مثلاً قشنگی‌اش کمتر می‌شود یا یک مقدار استعداد می‌دهد که خود این استعداد یک مقدار زیاد باشد یک مسائل دیگری برای انسان روشن می‌کند و اگر استعداد کمتر باشد در یک محدوده‌ای در اینجا باقی می‌ماند و مطلب به اصطلاح نظیر این هست.

بنابراین آن صوری که مجرد هستند؛ عقول و صور نوریه جنسشان از همان سنخ فصل خودشان هست یعنی مابه‌الاشتراک در آنها عین مابه‌الاختلاف و مابه‌الامتیاز است و اعتباراً بر آنها جنس اطلاق می‌شود، ترکیب از جنس و ماهیت در اینجا اصلاً نیست جنس و ماهیت در واقع برای عالم اجسام است آنچه که از ماده و صورت ترکیب بشود جنس و فصل است. پس آن جوهر که جنس برای همهٔ اینها می‌شود یک جنسی است که هم شامل آن صوری که آنها جنس ندارند و فقط فصل محض‌اند می‌شود و هم آن چیزهایی که دارای ماده و صورت هستند را شامل می‌شود به هردوی اینها جوهر می‌گویند این برای آنها جنس الأجناس می‌شود آیا خود جوهر نوع است؟! بله، خود جوهر نوع است؛ نوع به این معنا که حقیقت آن جنس هست منتها خود این جنس - همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم - داخل در یک مفهوم کلی است که آن مفهوم کلی هم شامل جوهر می‌شود و هم شامل غیر جوهر می‌شود اسم آن مفهوم کلی را ماهیت می‌گذاریم. ماهیت عبارت از حد وجود شیء است یعنی اگر بخواهیم تعریفی برای

ماهیت بکنیم می‌گوییم که هر وجودی که از مبدأ اوّل
تنازل پیدا کند به دو قسم تقسیم می‌شود حالا آن
وجودی که تنازل پیدا کرده است ما از آن ماهیت
انتزاع می‌کنیم پس این ماهیت شد ماهیت می‌آید بین
وجود و حد افتراق می‌اندازد و به وجود تنها که
وجود پروردگار است کاری ندارد، دیگر آن ماهیت
ندارد. ماهیت وجود را تقسیم می‌کند به وجود
پروردگار کاری ندارد سراغ وجود غیر پروردگار
می‌آید ما اسم ماسوی‌الله را ماهیات می‌گذاریم حالا
که ماهیت یک معنای عام شد که جنس هم به همین
معنا است حالا این ماهیت به دو قسم تقسیم می‌شود؛
جوهر آن چیزی است که قوام بذاته داشته باشد و
استقلال فی نفسه و لنفسه داشته باشد، عرض
استقلال بذاته داشته باشد و وجودش لغیره باشد نه
لنفسه. این دو قسم می‌شود.

تلمید: چرا شیئیت را مافوق ماهیت نگیریم؟!

استاد: خود شیئیت انتزاع از ماهیت است شیئیت

تا قابل برای اشاره نباشد شما نمی‌توانید «شیء»

بگویید. «شاء» یعنی خواست، انسان چیزی را

می‌خواهد که قابل اشاره است لذا از «شاء»، «یشاء»، «شیء»، خواستن و اشاره درمی‌آید.

تلمیذ: خداوند هم شیء است؛ «إِنَّ اللَّهَ شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ».

استاد: «شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ» یعنی همین، چون خداوند هم مورد خواست انسان است چون ما خدا را می‌خواهیم و طلب می‌کنیم از این نظر ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾^۱ یکی از خواست‌های ما خود خدا است که رب‌الأرباب است از این نظر چون اشاره می‌کنیم؛ اشاره قلبی، لذا به او شیء می‌گویند منتها ما بنا بر قدر فهم ناقص خودمان این اشاره را به بالا می‌کنیم درحالی‌که این وجود همه‌جا را فرا گرفته است. این از باب نقص خودمان است ولی چون به حسب ذات خودمان خدا قابل اشاره است از این نظر دست را بالا می‌کنیم و سر را بالا می‌بریم چرا [سر را به جهات دیگر] نمی‌کنیم؟! به‌خاطر این است که ما ناقص هستیم و خدا را بالا می‌دانیم از این نظر به آن‌هم «شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ»

^۱. سوره تکویر (۸۱) آیه ۲۹.

می‌گویند. لذا شیئیت یک مفهوم عام عرضی است ذاتی نیست چون خواست و اشاره، همه از لوازم عرضی هستند ذاتی نیستند. اینکه الآن این پستی مشارئیه ما است آیا ذاتی این است؟! عرضی است چون تا من نباشم که مشارئیه‌ای ندارد پس ذاتی‌اش نمی‌شود. شیء یک مفهوم عرضی است مثل تحیز، این و متی می‌ماند. این مفهوم عرضی بر همه اشیاء به‌نحو عام حمل می‌شود. بله، هم به خدا شیء می‌گویند، هم به اعراض و هم به جواهر شیء می‌گویند ولی ماهیت چطور؟! ماهیت عبارت از حقيقة الشيء است «ما هو» یعنی حقيقة الشيء وقتی که گفتیم: ماهیت، یعنی حقيقة الأشياء حالا این حقيقة الأشياء را تعریف کنید، ما هو؟! می‌گوییم که حقيقة الأشياء عبارت است از «تَنْزُلُ نُورُ الوجود عَنْ مَبْدِئِ الْأَوَّلِ إِلَى قَوَالِبِ الْإِمْكَانِيَّةِ» آیا این تعریف به حد و به ذاتی است یا نه؟ تنزل نور وجود، می‌شود ذاتی آن، به خود حقیقت ذات از مبدأ اوّل به قوالب، تمام اینها ذاتی شیء هستند. این تعریف برای ماهیت می‌شود منتها ماهیت مبهمه می‌شود حالا

منظور از ماهیت چیست؟! این جنس است برای
جواهر بأقسامه و برای اعراض هم بأقسامه.

حالا سراغ خود جواهر بیاییم، می‌گوییم: آیا خود
جواهر قابل اشاره حسی است؟ می‌گوییم: نه، خود
جواهر به اندازه خود، به تنهایی قابل اشاره نیست مگر
انواع آن، یا مثل اینکه خود عرض که جنس است
فی حدنفسه قابل اشاره نیست ولی این جنس داخل
در تحت آن جنس بالاتر است یعنی در واقع هم
می‌توانید اسم نوع روی آن بگذارید در قبال با جواهر
و هم اسم جنس بگذارید چون قابل اشاره
در این صورت نیست این عرض ما بود.

حالا اگر مشکل است شما همان تعریف قوم را
[قبول کنید] که جواهر جنس الأجناس است و در هر
تعریفی حد باید در هر دوتا از ذاتیات باشد و چون
بالاتر از جواهر جنسی نیست پس تعریف جواهر به
جنس دیگر مستحیل است و روی این حساب دیگر
تعریف به رسم و آثار و اینها می‌شود. خیال می‌کنم
که خیلی قلیل الجدوی باشد. این هم یک مسئله بود.

تعریف کم و کیف

بحث این جلسه راجع به کم و کیف است حالا

که این مطالب پیش آمد خیال می‌کنم دیگر از خارج گفتن ندارد. شما تمام اینها را یک مرور بکنید. ایشان می‌گویند: دو نوع کم داریم؛ تعریفی که برای کم می‌کنند این است: عرضی است که ذاتاً قبول قسمت وهمیه می‌کند چون قبول قسمت خارجیّه موجب انعدام کم شده است. بله، در ذهن قبول قسمت می‌کند ذاتاً چون اگر در خارج بخواهد تقسیم شود، کم از بین می‌رود و یک متر، نیم متر می‌شود.

کمّ ذاتاً قبول قسمت می‌کند این تعریفی است که برای کم شمرده‌اند و این هم اقسامی دارد؛ کم متصل داریم، کم منفصل داریم، کم متصل یا قارالذات است مثل خط و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قارالذات است مثل زمان. کم منفصل هم فقط عدد است و این بحث راجع به کم و دیگر احکام و عوارضی که برای کم شمرده‌اند.

بحث دیگر راجع به کیف است. می‌گویند:

عرضی است که «**لَا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ لِذَاتِهِ بَلْ بِالْعَرَضِ**»

است مثل کم ذاتاً اقتضاء قسمت نمی‌کند بلکه بالعرض اقتضا می‌کند و اقتضای نسبت نمی‌کند پس

مقولاتی که نسبت، ذاتی آنها است مثل اضافه، این، زمان، جِده که همان ملک است، یَنفعل و فِعَل که در تمام اینها نسبت لحاظ شده [است] من بامثال وقتی که آتشی بخواهد به یک چیزی سرایت کند باید دو چیز باشد که این سرایت و اینها باشد و تمام اینها از کیف خارج می شوند.

غرر فی الکم:

الکُم ما بالذاتِ قسمة قبل *** فَمِنْهُ ما متصلٌ و منفصلٌ
 بِذِ اتّصالِ هاهُنَا قَدْ قَصِدَا *** ما فيه حد متّشّارک بدا
 ثانيهما يَكونُ الأعداد فقط *** و أول جسم و سطح ثُمَّ خط
 فَذَاکَ ذو التّرصيفِ و الثّباتِ *** ثُمَّ الزّمان المتّقضی الذات
 و ليس کُم قابِلُ الصّديّة *** أنواعه تُؤخَذ تعلیمیة
 و اخصّص به وجود ما یعده *** کما التّساوی خصه و ضده
 کذا نهایة و لا نهایة *** فی الجسم قَادِرُوا یا أُولی الدّرایة
 الکُم ما بالذاتِ - فَخَرَجَ ما یَقْبَلُ القِسْمَةَ بِالْعَرَضِ - قِسْمَةٌ وَهْمِيَّةٌ قَبْلَ. فَمِنْهُ أَيْ مِنَ الْکَمِّ
 مَا هُوَ مُتَّصِلٌ وَ مِنْهُ ما هُوَ مُنْفَصِلٌ. بِذِي - بِمَعْنَى صَاحِبِ - اتّصالِ هاهُنَا - وَ لَهُ مَعَانٍ
 أُخَرُ فی مَوَاضِع أُخَر - قَدْ قُصِدَا مَا أَيْ کَم فِيهِ بَعْدَ قَبُولِ القِسْمَةِ حَدُّ مُتَّشَارِکٌ بَدَا.^۱

کمّ آن است که ذاتاً قسمت و همیه را قبول می کند و خارج می شود از کمّ، آنچه که قبول قسمت بالعرض کرده است. یک کم متصل داریم و یک کم منفصل داریم. ”ذی“ را در اینجا به معنای صاحب بگیرید یعنی کم متصل در اینجا قصد شده است کمّی که حد متشارک بین اجزائش دارد. ایشان می گوید: برای ذی معانی دیگری هم داریم به معنی الذی است در جاهای دیگر به معنای اشاره هم است (خیلی

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۴.

ممنون! از سیوطی هم در اینجا برای ما [بیان کردند!] این کم متصل در اینجا قصد شده است؛ کمی که بعد از قبول قسمت حد متشارک بین اجزاء دارد.

حد مشترک در کم چیست؟

و الحدُّ المشترك ما يكونُ نسبتهُ إلى الجزئين نسبةً واحدةً بمعنى أنَّها إنْ اعتُبرَ بدايةً لأحدِ الجزئين أمكنَ أنْ يُعتَبرَ بدايةً لِآخر و إنْ اعتُبرَ نهايةً لأحدهما أمكنَ أنْ يُعتَبرَ نهايةً لِآخر كالنقطة في جُزئي الخطِّ و الخطِّ في جُزئي السطح و السطح في جُزئي الجسم و الآن في جُزئي الزمان بخلاف المُنفصل إذ الخمسة إذا قُسمَتها إلى ثلاثة و اثنين لم تُجد فيها حدًّا مُشتركا. و إلّا فإنْ كانَ واحداً مِنْها كانَ الباقي أربعةً و إنْ كانَ واحداً مِنْ خارج كانَ الجملةُ ستةً. و كلاهما خلفاً.^۱

حد مشترک نسبتش به دو جزء، نسبت واحد

است. اگر بدایه برای یکی از دو جزء آن کم اعتبار

شود ممکن است که معتبر باشد بدایه برای دیگری و

اگر اعتبار شود نهایه برای یکی از دو جزء، ممکن

است که معتبر شود نهایه برای دیگری مانند نقطه در

دو جزء خط و خط در دو جزء سطح و سطح در دو

جزء جسم تعلیمی که تمام اینها ابتدا و انتهای برای

آن جسم یا سطح هستند و «آن» در دو جزء زمان به

خلاف کم منفصل، وقتی که شما پنج تا را قسمت به

سه و دو کنید حد مشترک وجود ندارد والا اگر حد

مشترک باشد مثلاً حد مشترک شما سه است، اگر

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

یکی حد مشترک باشد بقیه چهارتا است دیگر پنج تا نیست چون ما از اوّل کم را پنج گرفتیم اینکه چهارتا شد، اگر شما از خارج یک حد مشترک بگیرید که آن را اضافه به این پنج تا کنید پس کم شما شش تا است و پنج تا نیست. هر دوی آنها هم خلف است.

الآن این جزء را در نظر بگیرید - همین جا که دستم را گذاشتم - این بدایه برای این است و بدایه برای این است؛ هر جایی را شما در نظر بگیرید ابتدای یک شیء است و ابتدای یک شیء دیگر، در زمان هم همین طور است؛ هر آنی در زمان ابتدای برای شیئی می شود و ابتدا برای شیء دیگر، اگر شما از این طرف بخواهید حساب کنید یعنی از الآن به دیروز، اوّلش همین نقطه ای می شود که دارم صحبت می کنم، به آینده هم می شود همین جا یعنی هر جزئی ابتدایی دارد یا اینکه انتها؛ انتهای این و انتهای این فرقی نمی کند.

ثَانِيَهُمَا وَ هُوَ الْمُنْفَصِلُ يَكُونُ الْأَعْدَادُ فَقَطْ وَ أَوَّلُ وَ هُوَ الْمُتَّصِلُ جِسْمٌ تَعْلِيمِيٌّ وَ هُوَ الْكَوْنِيَّةُ السَّارِيَّةُ فِي الْجِهَاتِ الثَّلَاثِ لِلْجِسْمِ الطَّبِيعِيِّ وَ سَطْحٌ ثُمَّ خَطٌّ.^۱

کمّ دوم کم منفصل است که فقط عدد را داریم،

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

[کم] اوّلی که متصل باشد جسم تعلیمی و سطح و خط است، جسم تعلیمی چیست؟ کمیتی که در سه جهت برای جسم طبیعی جریان دارد.

الآن برای این لیوان سه بُعد وجود دارد؛ بالا و پایین و عرض؛ طول و عرض و ارتفاع، این سه حالت را جسم تعلیمی می‌گویند. چرا جسم تعلیمی می‌گویند؟ چون همیشه در علوم به تعلیم یک شکل کار دارند نه به طبیعت، حالا این سطح به لیوان بار شده است؟ کاری ندارند، به پارچ بار شده است؟ کاری ندارند، به کتاب بار شده است؟ کاری ندارند. به خود ماده کار ندارند، همیشه به آن جهت کلی آن صورت کار دارند که قابل انطباق بر مواد است لذا از این نظر به آن تعلیمی می‌گویند.

فَذَآكَ الْمُنْقَسِمُ إِلَى هَذِهِ الثَّلَاثَةِ ذُو التَّرْصِيفِ أَيْ الْإِتِّصَالُ وَالْإِنْضِمَامُ كَمَا يُقَالُ تَرَّاصَفُوا فِي الصَّفِّ أَيْ تَلَاصَفُوا وَرَجُلٌ مُرْتَصِفٌ الْأَسْنَانُ أَيْ مُتَقَارِبُهَا وَالثَّبَاتُ أَيْ هَذِهِ الثَّلَاثَةُ كَمِ مُتَّصِلٌ قَارٌّ^۱

این کم متصل به این سه تا تقسیم می‌شود و به این ذو التّرصیف می‌گویند یعنی چسبیده؛ این کم متصل و منضم است چون که به هم چسبیده‌اند. همان‌طور که می‌گویند: مردی دندان‌هایش [جفت] است یعنی

^۱. همان.

مقارب و کنار هم است، و این سه تا کم متصل قار هستند.

ثُمَّ الزَّمانُ الْمُتَقَضِّي الدَّاتِ أَيُّ هُوَ بِحَيْثُ يَكُونُ تَجَدُّدُ كُلِّ جُزْءٍ مِنْهُ بِنَحْوِ الانْقِضَاءِ وَ تَكُونُهُ بِنَحْوِ الْإِنْصِرَامِ لَا ثُبَاتَ لَهُ بِوَجْهِ مِنَ الْوَجْهِ. فَالزَّمانُ كَمِ مُتَّصِلٌ غَيْرُ قَارٍ الدَّاتِ.^۱

یکی دیگر از آن کم متصل، زمان است که ذاتاً در حال تقضی و مرور است، تجدد هر جزئی از زمان به نحو انقضا است و تکوّنش به نحو انصرام است (و همین که وجود پیدا می کند منصرم می شود، به نحو انصرام و به نحو گذشت و حرکت است) [به هیچ وجهی از وجوه] ثبات ندارد و زمان هم کم متصل غیر قارالذات است.

و لیس کم قابل الضدّیه کالجوهر.^۲

کم ضد ندارد همان طور که جوهر ضد ندارد

احکام کم

یکی از احکام کم این است که قبول ضد نمی کند.

کمّ غیر از کیف است [چون] کیف قبول ضد می کند؛ رنگ ها قبول ضد می کنند، سیاهی با سفیدی جور در نمی آید ولی ما [در] کم نداریم به خاطر اینکه

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۵.

می بینید شیئی از کم بر آن شیء دیگر عارض می شود
مثلاً خط بر سطح عارض می شود پس معلوم می شود
که بین خط و سطح ضدیتی وجود ندارد، اصلاً معنا
ندارد چون یکی قابل و یکی مقبول است. نمی شود
که ضدی مقبول برای ضد دیگر واقع شود و [و آن
را] قبول کند مثلاً سیاهی سفیدی را قبول کند چون
خودش باید کنار برود؛ اگر سفید هست سیاهی
می آید و سفیدی کنار می رود، اینکه سفیدی باشد و
سیاهی هم روی آن بیاید و قبولش کند و هر دو با
همدیگر سر یک کاسه بنشینند، نمی شود ولی کم
این طور نیست.

فَإِنَّ الْمُتَّصِلَ بَعْضُ أَنْوَاعِهِ يَعْرِضُ الْبَعْضَ فَإِنَّ الْخَطَّ عَارِضٌ لِلسَّطْحِ مَثَلًا. وَ الْمُتَفَصِّلُ
بَعْضُ أَنْوَاعِهِ مُقَوِّمٌ لِلْبَعْضِ وَ الْعُرُوضُ وَ التَّقْوِيمُ مُنَافِيَانِ لِلضَّدِّيَّةِ.^۱

متصل بعضی از انواعش عارض بر دیگری
می شود مانند خط که عارض بر سطح می شود.
منفصل بعضی از انواعش مقوم بعضی دیگر است
(مثلاً پنج، مقوم از سه و دو است) و عروض و تقویم
با ضدیت منافات دارند.

این یک دلیل بود.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶.

دیگر دلیل این است که ما در ضدیت اتحاد در موضوع می‌خواهیم و اتحاد در موضوع شرط ضدیت بین شیئین است ولی در اینجا این اتحاد در موضوع منتفی است.

دو ضد، آن است که موضوعشان واحد باشد و لا یجتمعان اما در کم اتحاد در موضوع نداریم. در اینجا دوتا موضوع هست مثلاً «دو» یک جهت است، «سه»، موضوع دیگر است؛ وقتی که «دو» بر یک شیء بار می‌شود دیگر «سه» نمی‌تواند بر همان شیء بار شود [چون] موضوع دوتا می‌شود، نه‌اینکه در یک شیء واحد، هم «دو» بار شود و هم «سه» بار شود، بنابراین کم قبول ضدیت نمی‌کند.

أنواعه أی أنواع الكمّ الجنسی فی ضمن المتّصل القارّ - و لَشَهْرَةِ المَأخُودِ تَعْلیمیّاً لَمْ تُبَالِ بِإِرْجَاعِ الضَّمیرِ إِلَى مُطْلَقِ الْکَمِّ - تُؤْخَذُ تَعْلیمیّةٌ بِأَن تُوْخَذَ كُلُّ مِنَ الْمَقَادیرِ لَا بِشَرَطِ شَیْءٍ أی مِنْ غَیْرِ التَّفَاتِ إِلَى شَیْءٍ مِنَ الْمَوَادِّ وَ أَحْوَالِهَا. فَبِکَوْنِ جِسْمًا تَعْلیمیّاً وَ سَطْحًا تَعْلیمیّاً وَ خَطًّا تَعْلیمیّاً لِأَنَّ الْعِلْمَ التَّعْلیمیّیةَ تُبَحِّثُ عَنْهَا کَذَلِکَ. وَ سُمِّیَتْ تِلْکَ الْعِلْمُ تَعْلیمیّةً لِأَنَّهُمْ کَانُوا یَبْتَغُونَ بِهَا فِی التَّعْلِیمِ.^۲

انواع کم یعنی انواع کم جنسی در ضمن متصل قارّ، - به‌خاطر این است که این مأخوذ خودمان را تعلیمی گرفتیم و مشهور است، مشکلی نیست که ضمیر، به مطلق کم برگردد (ولی در این صورت

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.

منظور ما از کم، جسم تعلیمی است نه اینکه مطلق کم باشد) - تعلیمی است، انواع تمام این کم‌ها را تعلیمی می‌دانیم و تعلیمی می‌گیریم. هر کدام از مقادیر لا بشرط ماده‌اش اخذ می‌شوند که بر چه ماده‌ای بار شود و التفاتی به شیئی از موادی که این کم عارض بر آن ماده شده و احوالش نداریم. بنابراین این جسم تعلیمی است و سطح تعلیمی است و خط تعلیمی است چون علوم تعلیمی از آن به‌طور عموم و به‌نحو کلی بحث می‌کند (نه به‌طوری که ماده‌اش چیست و بر چه ماده‌ای بار شده است). و به این علوم هم علوم تعلیمیه می‌گویند چون در تعلیم اینها را اوّل مطرح می‌کنند (در علوم ریاضی، هندسه، حکمت و امثال ذلک).

وَ اخْصُصْ بِهِ أَى بِالْكَمِّ ثَلَاثَةَ أَحْكَامٍ وُجُودٌ مَّا يَعْذُّهُ أَى شَيْءٌ يَفْنِيهِ. فَالْكَمُّ الْمُنْفَصِلُ يُوجَدُ فِيهِ الْوَاحِدُ وَ هُوَ عَادٌ جَمِيعُ أَنْوَاعِهِ مَعَ أَنَّهُ قَدْ يَعْذُّ بَعْضُهَا بَعْضًا. وَ الْمُنْصِلُ قَابِلٌ لِلتَّجْزِئَةِ فَهُوَ قَابِلٌ لِلتَّعْدِيدِ وَ الْعَدَدُ مَبْدَوُهُ الْوَاحِدُ فَهُوَ عَادٌ لَهُ.^۱

«سه حکم را به کم اختصاص بده: وجود چیزی

که کم را عدّ کند یعنی فانی کند و از بین ببرد و بردارد. عادّ در کم منفصل «واحد» است، جمیع انواع را عدّ می‌کند؛ شما پنج را در نظر بگیرید، واحد

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۷ و ۴۷۸.

یکی یکی می آید و پنج را تمام می کند، شما از پنج، یک بردارید می شود چهار، دوباره یک بردارید می شود سه، یک بردارید می شود دو، یک بردارید هیچ نمی ماند. واحد عدّ می کند، افنا می کند و چیزی نمی ماند. این کم است. «باینکه غیر از واحد هم داریم که بعضی از آنها بعض دیگر را عدّ می کنند» مثلاً در «شش» دو می آید و [آن را] عدّ می کند، دوتا دوتا بردارید تمام می شود. پس فقط تنها «واحد» نیست [که عدّ می کند]. «کم متصل مانند زمان یا خط قبول تجزیه می کند و خود تجزیه هم باعث عدّ آن است» یعنی وقتی که شما کم را قسمت کردید دیگر آن کم از بین می رود، وقتی شما تکه تکه اش کردید دیگر کمّی وجود ندارد، «عدد هم که مبدأش واحد است پس واحد، عدد را عدّ می کند».

كَمَا التَّسَاوَى خَصَّهُ وَ ضِدُّهُ أَى ضِدُّ التَّسَاوَى أَيْضاً خَصَّهُ وَ هُوَ اللَّامِساوَاةُ. وَ إِطْلَاقُ الضِّدِّ عَلَيْهِ مَعَ كَوْنِهِ عَدَمِيّاً بِاصْطِلَاحِ الْمُنْطَقِيِّينَ لِأَنَّهُمْ لَا يَشْتَرِطُونَ فِي الضِّدِّينَ كَوْنَهُمَا وَجُودِيَيْنَ.^۱

حکم دوم از احکام ثلاثه تساوی است، «تساوی اختصاص به کم دارد و ضد تساوی [هم اختصاص به آن دارد]»، همیشه در کم می گویند که این مساوی

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۸.

با آن است یا مساوی نیست ولی در کیف این طور نیست و نمی گویند که مساوی است بلکه می گویند که مشابه است، [مثلاً در مورد] دوتا سفیدی نمی گویند که این مساوی دیگری است و اگر هم بگویند که مساوی [هستند] اشتباه است، باید بگویند که این مشابه این است. مساوات و عدم مساوات همیشه در کم مورد استفاده قرار می گیرد. «و ضد یا ضد تساوی اختصاص به کم دارد که ضدش هم لامساوات است (عدم تساوی ضد نیست و این مثل تناقض می ماند) و اطلاق ضد بر لامساوات بااینکه لامساوات عدمی است و ضدین دو حکم وجودی هستند به اصطلاح منطقیون است که در ضدین شرط نمی دانند که وجودی باشند» یعنی اگر عدمی هم باشد اینها ضدین می دانند مثل قیام و عدم القیام. البته اینها هم که شرط نمی دانند این است که مساوی با وجود باشد نه اینکه همین طوری شرط ندانند بلکه ضدینی که مساوی با وجود است. یا مثل حرکت و عدم حرکت که مساوی با سکون است.

و لذا شیخ‌الرئیس سالبه کليه را ضد موجه کليه دانسته است.

درحالی که سالبه کليه مثل معدوله نیست بلکه سالبه کليه، سلب حکم است، نه اینکه ایجاد حکم سلبی باشد بلکه سلب حکم است ولی دراین صورت اینها این را ضد برای موجه کلی می‌دانند.

و كَذَا فِي بَعْضِ مِنَ الْعُلُومِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيَّةِ كَذَا نَهَائَةً وَ لَا نَهَائَةً فِي الْجِسْمِ أَيْ لَا نَهَائَةً مَأْخُودَةً عَلَى سَبِيلِ عَدَمِ الْمَلَكَةِ.^۲

«در بعضی از علوم غیرحقیقیه مثل کلام و امثال‌ذلک هم همین‌طور است»، چه‌بسا اینها به احکام سلبی «ضد» می‌گویند؛ «لذا یکی از احکام کم، نهایت و لانهایت در جسم است»؛ می‌گویند که **جسم متناهی و جسم غیرمتناهی** «یعنی لانهایتی که بر سبیل عدم ملکه است» نه بر سلب مطلقه، نه‌اینکه شما لانهایت را به سلب مطلق بگیرید، این نهایت دارد یا لانهایت دارد، لانهایت به سلب مطلق را ممکن است اختصاص به کم هم نداشته باشد ولی چون به‌نحو سلب مطلق است، همان‌طوری که در

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۷۸.

جلسه قبل عرض کردم شما سلب مطلق را حتی در غیر مورد می‌آورید یعنی در غیر عدم و ملکه هم ممکن است بیاورید، الآن می‌توانیم بگوییم که این کتاب چهارشنبه است؟ نه این کتاب چهارشنبه نیست یعنی اصلاً جایی نیست و اصلاً مورد ندارد، اگر از باب عدم و ملکه بگیریید اطلاق چهارشنبه و عدم چهارشنبه برای این کتاب غلط می‌شود، چرا؟ چون باید شأناً ملکه قابلیت برای اطلاق ثبوتی داشته باشد تا شما آن را نفی کنید ولی الآن کتاب اصلاً موردش قابلیت اطلاق برای چهارشنبه یا سه‌شنبه را ندارد لذا اینکه می‌گوییم که چهارشنبه نیست از باب سلب کلی است، نه از باب عدم و ملکه. در نهایت و لانهایت ما نهایت را در جایی به کار می‌بریم که قابلیت برای امتداد را داشته باشد، لانهایتی را هم که می‌گوییم، منظورمان جایی است که قابلیت امتداد را دارد ولی الآن امتداد ندارد من باب مثال وجود پروردگار، منظورمان این است. نه اینکه لانهایت به نحو کلی باشد که شما آن را بگویید که از باب سلب کلی عارض بر اجسام ممکن نباشد.

لا السلب المطلق فإنه ليس من خواصه. فهذه الثلاثة مع قبول القسمة الذي عرفت الكم

«نه سلب مطلق، سلب مطلق از خواص کم نیست» بلکه آنکه از خواص کم است نهایت و لانهایت در شیئی است که این دوتا بتواند بر آن صدق کند، خود نهایت بر آن صدق کند. «این سه تا با قبول قسمتی که کم با آن شناخته شد از خواص کم هستند بر غیر خودشان توسط کم عارض می شوند» یعنی شما می توانید کیف را هم قسمت کنید یا می توانید برای کیف تساوی قائل شوید «ولی به واسطه کم، کیف قسمت را می پذیرد پس این را بدانید ای صاحبان علم.»

غَرَرٌ فِي الْكِيفِ.

الْكَيْفُ مَا قَرَّ مِنَ الْهَيْئَاتِ *** لَمْ يَنْتَسِبْ وَ يَقْتَسِمُ بِالذَّاتِ
وَ هُوَ إِلَى أَرْبَعَةٍ قَدْ انْقَسَمَ *** مَا اخْتَصَّ بِالنَّفْسِ وَ مَا اخْتَصَّ بِكَمٍّ
وَ مَا هُوَ الْقُوَّةُ وَ اللَّاقُوَّةُ *** وَ كَيْفٌ مُحَسَّسٌ بِخَمْسِ قُوَّةٍ
مِنْ أَنْفَعَالِي وَ الْأَنْفَعَالِ *** كَالْمَلَكَاتِ اعْرِفُهُمَا وَ الْحَالِ
فَالْأَوَّلُ الرَّاسِخُ لَا الثَّانِي اقْتَنَصَ *** بِذِيْنِكَ الْجِسْمِ وَ تَيْنِ النَّفْسِ خَصَّ^۲

حالا به سراغ کیف آمدم تا ببینیم کیف به چه می گویند.

الْكَيْفُ مَا قَرَّ مِنَ الْهَيْئَاتِ أَيْ هَيْئَةً قَارَةً فَخَرَجَ الْحَرَكَةُ وَ أَنْ يَفْعَلَ وَ أَنْ يَنْفَعَلَ لَمْ يَنْتَسِبْ
فَخَرَجَ الْأَعْرَاضُ النَّسْبِيَّةُ وَ يَقْتَسِمُ - عَطْفٌ عَلَى مَدْخُولٍ لَمْ - بِالذَّاتِ فَخَرَجَ الْكَمُّ وَ هُوَ
إِلَى أَرْبَعَةٍ قَدْ انْقَسَمَ.^۳

کیف به هیئتی که قارّ باشد هیئتی که به عکس

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۷۸.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۷۹.

^۳ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۰.

زمان قرار دارد کم که قرار ندارد به این هیئت می‌گویند کیف و حرکت خارج می‌شود و همین‌طور مقوله فعل و مقوله انفعال، دوم اینکه در آن نسبت نباشد و اعراض نسبت مثل زمان خارج می‌شوند.

«لم» بر سر «يَنْقَسِم» هم می‌آید یعنی «ذاتاً قبول قسمت هم نکند - بر مدخول لم عطف است - و کم خارج می‌شود که قبول قسمت می‌کند حالا این کیف به چهارتا قسمت تقسیم می‌شود.

أَحَدُهَا مَا اخْتَصَّ بِالنَّفْسِ وَيُقَالُ لَهُ الْكَيْفِيَّاتُ النَّفْسَانِيَّةُ كَالْعِلْمِ وَالْإِرَادَةِ وَالْقُدْرَةِ وَالْجُبْنَ وَالشَّجَاعَةَ وَنَظَائِرَهَا.
و ثَانِيهَا مَا اخْتَصَّ بِكُلِّ وَ يُقَالُ لَهُ الْكَيْفِيَّاتُ الْمُخْتَصَّةُ بِالْكَمِّيَّاتِ كَالِاسْتِقَامَةِ وَالْانْحِنَاءِ وَالشَّكْلِ وَ نَحْوَهَا مِمَّا اخْتَصَّ بِالْكَمِّ الْمُتَّصِلِ وَ كَالزَّوْجِيَّةِ وَ الْفَرْدِيَّةِ وَ نَحْوَهُمَا مِمَّا اخْتَصَّ بِالْكَمِّ الْمُتَفَصِّلِ.^۱

یکی از آنها اختصاص به نفس دارد که به آن کیفیات نفسانی می‌گویند مثل علم، اراده، قدرت، ترسو بودن، شجاعت و نظائر آنها.

دوم آنکه اختصاص به کم دارد که به آن کیفیاتی که مختص به کمیات است می‌گویند مثل استقامت، انحناء، شکل و نحو اینها، از آنهایی که اختصاص به کم متصل دارند (مثل خطی است که مستقیم است، خطی است که منحنی است، خطی است که مورب

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۰.

است) یا مثل زوجیت و فردیت و امثال ذلک از آنهایی که اختصاص به کم منفصل دارند (مثل عدد).

و ثَالِثُهَا مَا هُوَ الْقُوَّةُ وَالْإِشَارَةُ وَيُقَالُ لَهُ الْكَيْفِيَّاتُ الْإِسْتِعْدَادِيَّةُ مِنَ الْإِسْتِعْدَادِ الشَّدِيدِ إِلَى جَانِبِ الْإِنْفِعَالِ كَاللَّيْنِ وَالْمَمْرَاضِيَّةِ وَنَحْوَهُمَا وَهُوَ الْمُسَمَّى بِالْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ الشَّدِيدِ إِلَى جَانِبِ الْإِنْفِعَالِ كَالصَّلَابَةِ وَالْمَصْحَاحِيَّةِ وَنَحْوَهُمَا وَهُوَ الْمُسَمَّى بِالْقُوَّةِ^۱.

«سومی از اقسام کیف، قوَّت است، قوه‌ای که در یک شخص است یا ضعفی که در یک شخص است که به آن کیفیات استعدادیه می‌گویند. از استعداد شدید به جانب انفعال»؛ استعدادی که در یک شیء است و می‌تواند زود منفعل شود مثلاً می‌گویند که فلانی خیلی ضعیف‌النفس است یعنی تااینکه شخصی [کنارش] می‌نشیند زود خودش را می‌بازد، او استعداد به جانب انفعال دارد. خلاصه مخلوقات خدا تفاوت دارند! «مثل لَین و ممراضیت و نحو اینها که میل به جانب ممراضیت و شکست و کسر و اینها دارند. و استعداد شدید به جانب لانفعال مثل صلابت سختی و مصحاحیت و نحوها که به اینها قوَّت می‌گویند». فلانی قوَّت دارد یا در او قوَّت هست یعنی چه؟! می‌گویند که این آهن خیلی قوی است یعنی چه؟ یعنی به هر جا بزنی طوری‌اش

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۱.

نمی‌شود یعنی جهت فعل در آن قوی است نه جهت
انفعال.

و رَابِعُهَا كَيْفُ مَحْسُوسٍ بِخَمْسِ قُوَّةٍ ظَاهِرَةٍ مِنَ الْكَيْفِيَّاتِ الْمَلْمُوسَةِ كَالْكَيْفِيَّاتِ الْفِعْلِيَّةِ
و الْإِنْفِعَالِيَّةِ الَّتِي هِيَ أَوَائِلُ الْمَلْمُوسَاتِ وَ نَحْوَهَا وَ الْمَذُوقَةِ كَالطَّعُومِ الْبَسِيطَةِ الْتَّسْعَةِ وَ
نَحْوَهَا وَ الْمَشْمُومَةِ كَالرَّوَائِحِ الطَّيِّبَةِ وَ الْمَنْتَنَةِ وَ الْمَسْمُوعَةِ كَالْأَصْوَاتِ وَ الْمَبْصَرَةِ
كَالْأَضْوَاءِ وَ الْأَلْوَانِ مِنْ - بَيَانٌ لِكَيْفِ مَحْسُوسٍ - انْفِعَالِيٍّ وَ الْإِنْفِعَالِ.^۱

«چهارم از اقسام کیف، کیف محسوس است.

پنج تا قوه ظاهره از کیفیات ملموسه مثل کیفیات
فعليه و انفعاليه»، کیفیاتی که در معروضشان موجب
فعل و انفعال می‌شوند، کیفیات فعلی و انفعالی که در
اوایل ملموسات هستند و نحوها مثل رطوبت و غیر
رطوبت که اینها توانی ملموسات به حساب می‌آیند،
مثل لَزَجِي و غیرلَزَجِي که اینها توانی ملموسات
هستند، انسان اوّل چیزی را احساس می‌کند بعد
لَزَجِي آن را احساس می‌کند، اوّل چیزی را احساس
می‌کند بعد رطوبتش یا سردی یا گرمی‌اش را
احساس می‌کند. به آن اوّلی اوایل ملموسات
می‌گویند و این را که بعداً احساس می‌کند توانی
می‌شود.

یا مثلاً وقتی در دهانتان یک فلفل می‌گذارید اوّل

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.

خود آن فلفل را احساس می‌کنید بعد تندیش را احساس می‌کنید، در واقع اوّل تندیش را احساس نمی‌کنید بلکه اوّل چیزی به زبان می‌خورد بعد می‌گویید که آخ سوختم! این اوائل و ثوانی از این جهت است.

«یا چشیدن مثل طعوم بسیطه تسعه و نحوها که می‌گویند: نه‌تا بسیط است» و ترکیب اینها هم مرکب می‌شود و ممکن است به هزارتا طعم هم برسد - بعضی از چیزها طعم‌اند - «و بوئیدنی‌ها مثل بوهای خوب. شنیدنی‌ها مثل اصوات و مبصره مثل اضواء و الوان از انفعالی و انفعال. «مِنْ» بیان برای کیف محسوس است».

یک کیف انفعالی داریم و یک کیف انفعال داریم؛ انفعالی آن است که کیف راسخ در آن است و ازبین نمی‌رود، شیرینی عسل از بین نمی‌رود، قرمزی زعفران از بین نمی‌رود، زردی طلا از بین نمی‌رود. بعضی‌ها هم ازبین می‌رود مثلاً شخص خجالت می‌کشد رنگش قرمز می‌شود بعد دوباره ازبین می‌رود و یا می‌ترسد سفید می‌شود بعد ازبین می‌رود. به آن اوّلی انفعالی می‌گویند که محکم است

و دومی را انفعال می گویند.

الكيفيات المحسوسة إن كانت راسخة كصفرة الذهب و جلاوة العسل سُميت انفعاليات
لأنفعال الحواس عنها و ليكونها بخصوصها أو عمومها تابعة للمزاج الحاصل من
انفعال العناصر.^١

کیفیات محسوسه می گویند اگر محکم باشد مثل
زردی طلا، حلاوت عسل که به آن انفعالیات
می گویند چون حواس از اینها منفعل می شوند، حالا
خصوص یا عموم آن، تابع برای مزاجی هستند که از
انفعال عناصر حاصل می شود.

یا خصوص یا عموم آن؛ خصوص آن مثل این
است که شما دوتا چیز را باهم مخلوط کنید این
خصوص است. عموم آن مثل این است که شیئی
به طور عموم هست مثلاً می گویند که در فلفل به طور
عموم ترکیبی هست که موجب تندی و حرارت و
امثال ذلک می شود. یا از نظر نوعی و یا از نظر صنفی
تابع مزاجی هستند که از انفعال عناصر با همدیگر
حاصل می شود.

و إن كانت غير راسخة كحمرة الخجل و صفرة الوجل سُميت انفعالات لأنها لسرعة
زوالها شديدة السبب بأن يفعل فهي و إن كانت مشاركة للقسم الأول في وجه التسمية
لكن حاولوا التفرقة بين القسمين فنقص من الاسم شيء تنبيهاً على قصور فيه و هو
عدم ثباته.^٢

«و اگر غیر راسخ باشد مثل قرمزی خجل و صفرة

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٤٨٢.

^٢ . منظومه، ج ٢، ص ٤٨٢ و ٤٨٣.

الوجل که به آن انفعالات می گویند چون زود از بین می روند خیلی شباهت به انفعال دارند» نه به تأثیر یعنی انگار زود خودشان را ازدست می دهند «گرچه شریک در قسم اوّل در وجه تسمیه هستند و لکن آنها باعث تفرقه بین دو قسم شده اند و از این اسم انفعالی «یاء» را انداخته اند تا تنبیه کند که جهت انفعالی در آن کم است» یعنی انسان تا بخواهد به او نگاه کند فوراً قرمزی اش رفته است.

و قَدْ أَشْرْنَا إِلَى مَفْهُومَيْهِمَا الْمَذْكُورَيْنِ بِقَوْلِنَا كَالْمَلَكَاتِ إِعْرَفُهُمَا - جُمْلَةٌ مُعْتَرِضَةٌ بَيْنَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ وَالْمَعْطُوفِ - وَ الْحَالُ مَعْنَاهُ أَنَّ الْكَيْفَ الْإِنْفِعَالِي كَالْمَلَكَةِ وَ الْكَيْفَ الْمُسَمَّى بِالْإِنْفِعَالِ كَالْحَالِ.^۱

«اشاره به این دو مفهوم انفعالی و انفعال کردیم مثل ملکات و حال» که ملکات انفعالی هستند و حال انفعال است، «این **«إِعْرَفُهُمَا»** جمله معترضه بین معطوف علیه و معطوف است»، حالا معنایش چیست؟ «کیف انفعالی مثل ملکه می ماند که راسخ است» ﴿وَالرَّسِخُونَ فِي آلِ عِلِّمٍ﴾^۲ «و کیف مسمی بالانفعال مثل حال می ماند» که می آید و می رود مثلاً شما شعری در نفستان حفظ می کنید بعد فردا فراموش می کنید، این را انفعال می گویند اما

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۳.

^۲ . سوره آل عمران (۳) آیه ۷.

[آیا] هیچ وقت اسم مخدره را فراموش می کنید؟! نه، این ملکه و راسخ است! خصوصیاتش رسوخ دارد و هیچ وقت از بین نمی رود، هر جا که بروید با شما هست!

تلمیذ: ممکن است یادمان برود!

استاد: در صورتی که مبتلای به اهمّ شوید، بله

ممکن است فراموش کنید!

فَالأَوَّلُ أَى الْانْفَعَالِ هُوَ الرَّاسِخُ كَالْمَلَكَةِ لَا الثَّانِي أَى الْانْفَعَالِ فَهُوَ لَيْسَ بِرَّاسِخٍ كَالْحَالِ. اِقْتِنَاصُ - اِقْتِنَاصُ الْإِصْطِبَادِ - بِذَيْنِكَ أَى بِالْانْفَعَالِ وَالْانْفَعَالُ الْجِسْمُ خَصَّ وَ تَيْنِ أَى بِالْمَلِكَاتِ وَ الْحَالَاتِ النَّفْسِ خَصَّ. وَ الْحَاصِلُ أَنَّ كُلَّ مِّنْ هَذَيْنِ مَعَ كُلِّ مِّنْ هَاتَيْنِ مَنَاسِبٌ فِى الرَّسُوخِ أَوْ عَدَمِهِ إِلَّا أَنَّ مَوْضُوعَ هَذَيْنِ هُوَ الْجِسْمُ فَكَانَ هَذَيْنِ مَلَكَةً وَ حَالٌ لِلْجِسْمِ بِخِلَافِ هَاتَيْنِ فَإِنَّ مَوْضُوعَهُمَا النَّفْسُ.^۱

انفعالی آن است که راسخ است مثل ملکه می ماند، نه دومی [یعنی انفعال که راسخ نیست مثل حال].

اقتناص یعنی اصطیاد، به این دو تا یعنی به انفعالی و انفعال، جسم اختصاص داده شده است. به انفعالی و انفعال بگو که برای جسم است، ملکات و حالات برای نفس است. الحاصل هر کدام از این دو تا که ملکات و حال باشد و انفعالی و انفعال باشد با این دوتایی که نفس و جسم باشند متناسب در رسوخ و

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۳.

عدم رسوخ هستند الا اینکه موضوع انفعالی و انفعال
جسم است به خلاف این دوتا که ملکات و حالات
باشند که موضوع ملکات و حالات نفس است، فقط
یک اصطلاح است.

اللهم صل على محمد و آل محمد